به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

عروس بیانگار نوبهار معانی عذرای صباحت لقای مضامین سحر بیانی عرق افشان گلاب غنی

شبنم شاداب

مع

فرهنگ نایاب

بمشاطگی بهار طبع نثار با وقار جادو گفتار وسمهٔ ابروی شاهد سخن طرازی ملا ظهیرای تفرشی بهجفت گردید

به مطبع منشی نولکشور لکهنو به طبع زرین مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

شبنم شاداب هر گونه ستایش و ثنائی که از هوای روح پرور بستان بیان
گلبرگ زبان سخنوران تشنید سحاب استحقاق ذاتی راجع بجناب آفتاب نقاب بهار
پیرایست که در بیت المقدس گلشن مریم غنچه مسیح دم را دهان روزه دار صمیم
لکلمهٔ طیبهٔ هو که اسم اعظم اوست گشوده و قامت سرو الف استقامت در غلاف
آل لا اله بصورت نفی ما سوا اثبات معنی توحید پیش نموده مهد جنبانی نسیم
اطفال غنچه را بر گهوارهٔ گلبن در شکر خواب بهاری کرده و گلاب نشانی شمیم
ملاطفتش شوخ چشمان نرگس زار را از گران خواب بیخودگی بیداری
بخشیده شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که به عطر سائی نسیم
صبح خیز نفس از غنچه دهان ثنا پروران دمیدن گیر

اطراف دیوارش قطعی صبح را سطر زنموده و اطلس آل شفق بمعلم منظر درآمده

بنام ایزد قوت نشو ونمائی که گردن سر وش را بازوی هلال معانقه عونت نموده

جنارش با پنجه کف الخضیب مصافحه رفعت چون کاغذ هدف گلبرگی بجا سر از خاکش

برآورده که کماندار شاخ از پرواز دادن فوج عندلیب ترکش بی وخالی

نکرده و بناخن انگشت افسرده کدام دل پژمرده بسیح آباد دهر وانیش درآمده که

بنفس عیسی دمیدن نسیمش چون اخگر فروزنده نگشته بمیقاتی لطافت هوا و شوره

زمین دستار شمشاد و شانه در ریشه دوانیدن و بباغبانی نشو ونمای آب چشمه دهان سرو

مسواک در قد کشیدن سرو و سفیدار اگر بزنجیر کاکل سنبل پای خود بسته

نمی دید در عشق لیلی وشان بید مجنون چون گرد باد بصحرا گرد جنون میگردید که چون

آب اگر فرق حباب خود را بتیشه فواره نمی شگافت بذوق نظارۀ شیرین لبان

نباتات بستیون سحاب را از پیش بر نمیداشت کسیاره کواکب

رسن اشعه فرو هشته و یوسف گل پیرهن شبنم از تیره چاه داغ بدلو

لاله برآورده و در گلشن عوالق شقائق بجای ترنج جعفری غنچه

سر انگشتان اوراق بریده و زبان طعن نظربازی از زلیخای نرگس کوتاه کرده

بصهبا فروشی نشاۀ صبا ایاغ دماغ ظرافت طبعان چمن بسرشار شراب شگفتگی

ساقی نامه

بیا ساقی ای چشمهٔ زندگی
سر سبز تو خضر پایندگی

بهارست و می خلطه از جوش گل
ستاره چو شبنم در آغوش گل

از آن می که در جام گل ریختی
کباب از دل بلبل انگیختی

بآن آتش افروختی لاله را
باین آب شستی رخ ژاله را

همان می که ریحان شیلا عین اوست
سفینه بیاضم سفالین اوست

شگوفه از و صبح خندان شده
چو دستار مستان پریشان شده

از آن می که ریزد چو برخاک تن
گل خنده روید ز باغ دهن

گلستان دل را ز هر نوک خار
و هد نرگس دیدهٔ اعتبار

بهر شیشه بازآرد از بس فتوح
سفال تن مرده ریحان روح

بهر آتشین قطره بی اشتباه
بر آید ز لب نالهٔ صبحگاه

بمن ده که سوسن زبانی کنم
شنوهم سرو در قص روانی کنم

چه خواهد شد آخر اگر بلبلی
از آن شاخ ساعد بچیند گلی

دریغ ای گل از بلبل انصاف نیست
بمن جام نوشیدن اسراف نیست

شراب تو بر جان محزون من
حلالست چون بر بست خون من

بعد فراوان حمد و هزاران صلوات این فرهنگی ست برای حل اصطلاح و لغات عموماً عقده کشای
معضلات رموز هر رساله و کتاب و خصوصاً موضح نثر ظهیرای تفرشی مسمّی بشبنم شاداب جعبن مهر ابن نسبت ببیانش
نا فته از مبدء فیاض لمع ظهیری نام تاریخی یافته اگرچه مادهٔ آن همان فرهنگنامه مطبوع بعض مطابع گردیده
۱۲۶۵ هجری
لیکن برعایت ترتیب که عمده طرق تالیف لغت ست صورت نو گزیده و تصحیح و اثبات زشت و زیبا از روی کتب
معتبرهٔ فن برونق تازه رسیده باضافت معانی آبدار و فوائد بسیار از بسیار آب برآبش و دیده امید از نظارگیان انصاف دوست
آنکه زبان طعن و حرف گیری کوتاه دارند و در صلهٔ این جانفشانی کارکنانش را از دعای مقبول محروم نگذارند
که هر فرد بشر توام سهو و خطاست و کریمان را قدرت بعفو و عطا حرف الف آب دندان بی اضافت
میوه که بدندان صدمه نرساند و بمعنی حریف گول و مغلوب و چیز رایگان مجاز پس بتان آب دندان مراد
از بتان رام و مطیع بود و باضافت بمعنی صفای دندان و درخت کنار و نسبی انار و امرود و نوعی از حلوا
آبگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن که غواصان هنگام غواصی چیزی ساخته بر کشند برای محافظت
صورت و پاس دم از تندی و تلخی آب شور سلیم شعر چون تنک ظرفان کجا من می ز ساغر میکشم * همچو غواص گهی من
شیشه بر سر میکشم * همچنین مینا بر سر کشیدن و آن عبارت از افراط باده خواری هم آثار جمع اثر نشان و سنت رسول
علیه السلام آخرین نقش بکسر خا نقشی که نقاش بعد از همه نقوش کشد و قاعده است که نقاش تر دست نقش را از نقش اول

حرف الف

معرب **ابتیاب** بکسر و شک افتادن **اُردی بهشت** بالضم و یای مجهول نام ماه بهار که بهندی جیتهه گویند و نزد بعضی بیساکه و نام روز سوم از هر ماه و نام فرشته که مصالح روز و ماه مذکور باو تعلق دارد و بمعنی آتش هم آمده بهرام **شعر** چو سوزی آتش زا باردی بهشت ٭ روانت نیابد خوشی در بهشت ٭ و بعضی بفتح ها هم گفته‌اند و معنی ترکیبی آن مانند بهشت چه ارد بمعنی مانندست و چون ماه مذکور وسط فصل بهارست و هوا در غایت اعتدال بدین موسوم شد آرزو گفته اینوجه بعد ماه اشتهار است می آید و نیز وجه زیادت تحتانی ظاهر نیست انتهی و گویند یا اشباع کسرهٔ اضافت پیدا شد و بیای معروف نسبتی هم گفته‌اند و ارد را بمعنی ماه فهمیده **ارکان** جمع رکن بالضم بمعنی جانب قوی تر چیزی و امر عظیم و آنچه بدان تقویت ملک و لشکر و غیره باشد آزینجاست که بستون و عنصر و اصل اطلاق کنند که بدینها تقویت باشد و ارکان اربعه باصطلاح اطبا خاک و باد و آب و آتش و باصطلاح فقها صوم و صلوة و زکوة و حج چه بنای جسام برآنست و قیام اسلام ازین **ارم** بکسر بهشت شداد و قیل نام شهری از جا و آمدن و برآمدن و تنگ شدن و این از اهل زبان بتحقیق رسیده نظامی **شعر** گران ذرت در یاد و آمد ز جای ٭ ندارد در ان داوری کوه پای ٭ ز خاک **بر داشتن** معروف و عزت و مرتبه دادن **شعر** سر احقر باوج عزت افراشت ٭ بیت حرمت از خاک بهمد اشت ٭ **ازرق** بتقدیم زای معجمه بمهمله کبود چشم و چیزی صاف و ازرق پوشان سیاه کنایه از فقرا و صوفیه و اهل تقشعر کبود و نیله و سیاه و سبز را یک چیز قرار دهند چنانچه گویند فلک اخضر و گنبد نیلگون و چرخ آبنوس بدین نسبت ازرق پوشی چنار باعتبار سبزی باشد زیرا که چون سبزی بکمال رسد بسیاهی زند از هار جمع زهره و بالضم بمعنی شگوفه و نزد بعضی زهره شگوفه زرد و نور بفتح شگوفه سپید جمعه انوار و عند البعض کلاهما علی العموم **استقامت** بکسر راست شدن و درست استادن **اسراف** بکسر بی اندازه خرج کردن و بگزاف کاری کردن **اشتباک** از باب افتعال در هم آمیختن و بیکدیگر در آوردن و در هم شدن مور و کذا التشبک و التشبیک و الشبک و منه تشبیک الاصابع و اشتباک النجوم نیک نمودار شدن ستارها و اشتباک الظلام اختلاط تاریکیها و شبکه دام مانند می از آهن و جز آن و منه المشبک بمعنی چیزی سوراخ دار **شعر** با خوش نگهان هر که سری داشته باشد ٭ البته

مشبک جگری داشته باشد **اشرف** بزرگتر و گویند نام شهری از بلاد آمل که در دامن کوهی واقع و دور کمال تا گسست
سلاطین ایران در انجا عمارتها بنا کرده اند و در چراغ هدایت ست که نام جائیست در ایران ظاهرا در صفهان باشد
چه وحید گفته شعر هوا اشرف ست و آب شیراز اگر آب و هوائی در جهانست ؞ و در آرسته گوید قصبه ایست از
مضافات مازندران صائب شعر بهر نمازی که زصراحی در صفاهان فوت شد ؞ بی هوا آید در اشرف قضا خواهیم کرد
اشعه بکسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع شعاع بالضم روشنی آفتاب **اشکال** بفتح جمع شکل بفتح صورت
و مانند بدانکه کواکب ثابته لا تعد و لا تحصی اند مگر رصد بندان منجمله آن هزار و بست و دو ستاره را بضبط در
آورده نهصد و هفده را چهل و هشت گانه صور قرار داده اند از انجمله بست و یک شمالی و پانزده جنوبی و دوازده
درمیان بروج دوازده گانه که بروج بنام آنها خوانند درینمقام همین قدر حل مطلب توان نمود **اصول** بالضم جمع
اصل بالفتح ضد فرع بمعنی بیخ و نسب و حسب و در اصطلاح موسیقی بمعنی تال که آنرا ضرب هم نامند و آن هفده است و چیزی که بر آن
درستی نغمه بران بود و بمعنی نار هم آمده **اطباق** بفتح جمع طبق بفتحتین پرده مساوی در ولی مینی که بر آن طعام
خورند **اعتبار** پند گرفتن و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن و نیک نگاه داشتن **اعتدال**
بکسر راست شدن و میانه شدن ماخوذ از عدل و اعتدال هوا میانه روی آن که نه آهسته و نه دونه تند و
اعتدال موسم برابر بودن گرمی و سردی دران و اعتدال مزاج عدم غلبه احدی از کیفیات و اخلاط اربعه بران
و همین مراد از اعتدال آب و هوای شهرست و مزاج معتدل حقیقی مفقود است و اعتدال روز و شب برابر بودن آن هنگام رسیدن
آفتاب به نقطه ربیعی یا خریفی و این در سالی دو بار باشد **اعجوبه** بالضم بهمزه کار شگفت و عجایب جمع بیس عجوبه بی همزه غلط
عوام باشد و الله اعلم **اغصان** بفتح جمع غصن بالضم شاخ درخت باریک باشد یا گنده **افق** بضمتین دایره آسمان که
دو نیم کرده و یک قطب آن بالا سر و دیگر زیر پاست طلوع و غروب انجم ازان دریابند و چون محسوس شود که گویا زمین بانجا منتهی
گردیده بمعنی کناره گیرند و الله اعلم **امطار** جمع مطر بفتحتین باران **امکان** بالکسر باریدن و بارانیدن **امکان** بکسر توانستن و دادن
قدرت دادن و جا دادن و فارسیان بمعنی تا و قدرت هم آرند **انشا** بالکسر آفریدن و آغاز کردن از خود چیزی گفتن و **اتفاق** اول

بالیدن وقد ونقص یافتن ودر تازی ولی بی پروائی وخوشدلی وبال فشاندن هم وا کردن و بهم زدن بال افشان
رفتن بناز خرامیدن وشادمان رفتن بالغ نظر کسیکه فکر رسا دارد بچه بفتحتین گمستن وزچیزی بتامل بالغ رسنده
بخور بالفتح انچه بدان بوی دهند در پنجا شاید که بالضم مصدر بودن بمعنی بو دادن بیرا یا طلاق جمع بمعنی خلق شسته
بر وزن نوشته بمعنی جامه یا بغایت مرغوب وحسن برشته حسن سبز تر گلگون در اصل بمعنی بریان کرده کنایه از حسن ملیح بغایت
گلو سوز از شیرین وصبیح برگ بید باضافت ورق بید وبید برگ نوعی از پیکان وخنجر برگ ولوا
ساز وسامان چه هر دو لفظ مرادفست بمعنی توشه درخت بنه بالفتح موحده وتشدید نون تخفیف راهی عمله تحیه گوسپند
ظهوری مصرعه شیر وزه هر بره لیسدت اسعد شعر سر که از دست رنج خویش وتره به بهتر از نان ده خدا وبره
وبرج حمل کنایه از عاجز وزبون بستان بالضم معرب بوستان که مرکب از بو وستان است ای جای بو که عبارت از باغ باشد
بساتین جمع بستان فروز روشن کننده باغ وبستان افروز نام نرگس وتاج خروس وضیمران بصیرت
بینائی ویقین وزیرکی فرق در بصارت وبصیرت آنکه اول در دیدن بچشم سر مستعمل ودوم دیدن بدیده دلی ور
بکر بکسر زن دوشیزه ودر اول هر چیز وهر کاریکه مانند آن پیشتر نشده باشد ابکار جمع بمعنیست سخن بکر وغنچه بکر ای
دست ناسوده صبا نشده وبوسه بکر طالبا شعر که شاید بشکند زان لعل نوشین خمار بوسهای بکر شیرین بعید لاهوری
برین محاوره معترض شده ومیر آدی باده بکر بمعنی باده ناخورده وباقر کاشی بکر نگاه بمعنی معشوقه که هنوز دلربائی نیاموخته
باشد بستانند بنفشه بضم موحده وفتح نون درختی مشهور که گلش کبود وخوشبو باشد بو العجب بازی شگفت کنایه از بازیها
بازیهای عجیب وغریب بروی کار آرد ودر جائی نظر آمده که نام باغی که بازیگران پس پرده در شب تیار کنند
ودر پیش آن چراغ روشن کرده بمردم بنمایند والله اعلم بو قلمون بالضم نام نباتیکه گل حکمت ساخته طلا ونقره در آن گم از نار
ورستنی ودرخت پر شاخ وبرگ کوتاه که بهند بوته گویند وبچه اشتر ونشانه تیر بهار موسم معروف ونام گلی زرد شگوفه
وگل هر درخت خصوص نارنج وجامه را بعرق آن معطر کنند بیت المعمور خانه آباد ونام قبله ملائکه بر آسمان
مقابل کعبه فارسیان بدون لام هم آرند صائب مصرعه خرابه الیست که خوشتر ز بیت معمور ست وپنجشنبه

بیت مقدس و حرام و دار سرور و شفا بی لام آورده اند بید مجنون قسمی از بید باعتبار پریشانی و آشفتگی شاخها
او مجنونش نامیدند ف بید بهفنده نوع بود خلاف مجنون و گربه و بید مشک و سرخ و غیر ذلک بار ندارد و باید
بجنبد و بمعنی بیفائده مرادفت یا دبید مولہ بالضم و لام مفتوح مشدد شیوه کرده شده نام همان بید مجنون باعتبار
آشفتگی شاخها بیستون نام کوهی که پرویز فرهاد را برای کندنش فرستاده بود و بمعنی ترکیبی آن بی عماد و کنایه از
آسمان و بعضی گویند بحکم شیرین و دلان دستکار رها کرده که بعضی از انها بر جا ست چون مرگ شیرین شنید باختلاف
روایات تیشه بر سر زد یا از کوه خود را بزیر انداخت و بمرد حرف بای فارسی پادشاه با دبای فارسی تخت
و پاینده گی و کلمه عبارت از رعایا بود و پاس و شاه بمعنی خداوند و شوهر و ممتاز ازین نوع و در برهان پادشاه
نوشته بمعنی تخت پاسن بمعنی پهره نگاهداشت و چوکی و رعایت پاینده گی بمعنی همیشگی چون با مصدر اتیه پاینده ملحق شده
بکاف بدل گردیده ف گوینده آخر امر هنگام الحاق نده علامت فاعل مفتوح بود چنانچه روشن علی جونپوری گرکرده در
اشعار اساتذه هم با مفتوح قافیه شده و درین تامل ست پرده خیال پرده که ازان بازیگران صور عجیبه باز نما
نموده برآرند پرده زنبوری نوعی از خیمه پارچه تنک مخصوص بر آن تناول طعام مراد و دفع حرات مگسان اتالیق شعر سیدی
با پرده زنبوری کشتی ست ؛ درخانه آینه چیز مگسان ؛ و بمعنی چلون و چق و جالی برقع اشراف شعر پرده زنبوری لبها باید
عسل چون خانه زنبور باید داشتن و گله پرده زنبوری خط بر رخش زیبنده است ؛ از قضا نیکو است آن رخ نقابی این چنین
و کنایه از آسمان پرویز بمعنی مخفف پرویزن بمعنی آلت شکر بیختن و عزیز و فتحمند و نام خسرو بن هرمز بن نوشیروان عاشق شیرین
بهمین هر سه وجه چنانچه در مفاتیح العلوم و کامل التواریخ ست نظامی فرماید شعر ازان بدنام آن شهزاده پرویز
که بوده در سخن گفتن شکر ریز ؛ و در برهان و مجمع الانساب که پرویز در پهلوی ماهی را گویند چون ماهی بسیار دوست
میداشت باین اسم موسوم شد پلنگینه پوستین که از جلد پلنگ سازند و اکثر فقرا و سپاهیان دارند مانند گرگینه و آن
جانوریست غیر یوز و شیر که در اغلب شکل یوز بر بدن دارد و بوی دهانش خوش و جمله جانوران ازو ترسند که در
سیری هم شکار کند بخلاف شیر پندار کبر و غرور و خیال امر پنداشتن پیاده و سوا معروف و بیدگی را که نوشته اند شتقه باشد

بمعنی مطلق صف و حلقه است از مردم یا دیگر حیوانات باشد جزائر قسمی ست از بندوق جزیره موضع
خشک میان دریا که بهندی ٹاپو گویند و موضعی میان دو جاه دفرات جعفری نام نوعی از صد برگ جلوخانه مکانی
خاص متصل محل شاهی از برای قیام احتشام و چوبداران بنا بر انتظام و جلو بفتحتین عنان اسپ جلّ بکسر اول و فتح دوم دندان اسپان
جلوه بالفتح نمودن و عرض کردن خود را کسی جنان بفتح اول و بکسر جمع جنت بالفتح بمعنی باغ و بکسر بمعنی پریان و بضم
بمعنی سپر جو بفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب شاید معرب گو بمعنی مغاک باشد جوگیان جمع
جوگی فرقه از فقرای هند که موی سر ژولیده دارند و اکثر خاکستر بر بدن مالند و جوگ بهندی بمعنی ریاضت و زهد و یا
در و فاعل جیب بفتح گریبان پیراهن و سینه و دل حرف جیم فارسی چار آئینه نوعی از سلاح جنگ که
هر طرف آئینه فولاد نصب کنند و بپوشند تا حربه اثر نکند نعمتیان فقره بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب حرب
و مصاحبت ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند چار برگ نام گلی که برگش چار بود
چنانچه سه برگ چار فصل معروف که بهار و خزان و گرما و سرما باشد شعر یعنی تمام سال آن رند صاف شعر در عالم
خیال بهار ست چار فصل ❊ بلبل بجز گل نه هر ریزبال را ❊ ونه بمضارع غائب یا نهید بیای غائب باید که بلبل به زیر شیر
به خود بعوض چنگل ته ... پس اعتراض مرزا بیدل که چنین می بایست ❊ بلبل بجز گل نه دهی ریزه
بال را ... مرتفع شد ... چار رگ گل بضم کاف یا بی کنایه از نشان پای سگ و نوعی از داغ لیکن در ینجا این
هر دو معنی مناسب پس مراد از چار گل بساتین یا گل چار قسم بود یا گلها هر طرف باغ والله اعلم چاه سیماب گویند چاهی
معدن زیبق چون خواهند که از آن سیماب گیرند شیشه را بیند و زیور آراسته بر سر آن رنجیر و نظاره او در چاه زیبق
بجوش شده و بیرون آید او دوید و دوره و زیبق باز گردد و آنچه در کره چاه در رفتار اما بند با مردم گیرند لیکن طلا و حسن قوت
جاذبه سیماب ست لاجرم طلا آفتاب را جاذب سیماب آب قرار داده چراغ افروختن معروف و نیز کنایه از
رسیدن بدولت چرخ دوره باضافت تشبیهی مراد از چرخ دولاب و از دور گردش فلکی چقماق بالفتح مبدل چخماخ
یعنی آتش زنه آهنی که برای اخذ آتش از سنگ سازند و در هندوستان از بندوق که جای فتیله

حرف جیم فارسی

بلبل ... / ... / ای بلبل ...

سنگ ریزه دارد **چکاوک** بفتح و هر دو کاف تازی و واو مفتوح پرنده از کنجشک بزرگتر خوش آواز بعربی قبره
و ابو الملیح گویند و بمعنی سرخاب هم و نام نوائی از موسیقی و گویند قبره بضم قاف و موحده مشدد و چکاوک پسته که عوام ایران
گویند **چمن** گرد گردنده چمن از قسم چمن پیر حزین شعر الفت هوم هست نگاهای چمن سیر تبسم که مرا باغم خود وا نگذارند
چیره بکسر و یای مجهول در فارسی غالب و دلاور و بیای معروف در هند دستار نگین منقش گلدار که متاخرین اهل ولایت در اشعار
خود لبسته اند با بستن و پیچیدن سلیم مصرعه که پندارم بت من چیره زرتاری بغد و کلیم شعر آسمان بر سر از مه و
خورشید چیره زر ره گرمی بندد

حرف حای حطی

حباب بالضم و بالفتح گنبد آب و بکسر دوستی کردن **حجامت**
بکسر حجامی و حجام کشنده خون از شاخ **حدیث فرشته** بمعنی کلام و سخن و خبر ملک که عبارت از آواز سروش است یا تفهیم غیبی
یا الهام اولیا چه آنچه بواسطه جبرئیل آمده وحی ست و کلام خدا اطلاق حدیث فرشته بران خلاف شرع و عرف و چون
باعتقاد شیعه ولایت مخصوص ست در ائمه اثنا عشر حدیث فرشته را هم با ایشان اختصاص داده **حقه** بالضم
حقه بالضم ظرفی از چوب و جز آن که دران جواهر و معاجین و غیر آن نگاه دارند و بازاز باختن مجموع فاعل ترکیبی
عبارت از بازیگرے که حقها بازی کند و هندش بهان متی نامند و عرب مشعبد کذا فی النفائس **حل و عقد** عبارت از انتظام
چه اول بفتح بمعنی کشادن گره و دوم بستن و گره دادن است در سر انجام مهمات **حور** یا حور بهشتی بیده حور بالضم جمع حوراء
بفتح زن سپید و سیاه چشم بکمال و لقب زنان بهشت فارسیان مفرد آرند مانند مشائخ و خلائق و عجائب و غیر ذلک
و بهار در رساله ابطال ضرورت بوضوح بسیار تحریر نموده هر که تفصیل خواهد در آنجا نگرد و مفرد هم مستعمل خاقانی شعر
قلب ربا بنقد صفا چون برون دهم ٭ نسناس چون بزیور حورا برآورم ٭ **حوض** تا بی و حدائق حوض حوض
اسم جنس ست اطلاقش بر قلیل و کثیر روا مانند روض و روضه و تمر و تمره و شجر و شجره

حرف خای معجمه

خاتمکاری و خاتم بندی نام حرفتی که بر عاج و غیره تصاویر کنده کنند و گلکاری نمایند **خاج** بجیم تازی مرادف
گوشت و صلیب نصاری و خاج خوران روزیکه دران نصاری صلیب بصورت عیسوی ساخته شود و هند و چشن کنند
و خاج شویان شویندگان خاج **خارج آهنگ** کسیکه نغمه موافق اصول نسراید بهندی بی تالا و بی سرا و ساز

که آوازش مخالف پرده باشد و همچنین نغمه خلاف اصول مقام و آوازه خاصه ضد عامه و طعامیکه مخصوص برای
امرا و سلاطین پزند خجسته بضم خا و فتح جیم مبارک و نام گلی زرد رنگ درونه سیاه همیشه بهار و نام زنی شاعره
خدنگ بفتحتین درختیست که بسیار سخت باشد و از چوب آن نیزه و تیر و جز آن سازند و تیر آن بس نیکو و لطیف بود پس بمعنی تیر
مجاز بود و از عالم اطلاق آب و گل بر قالب بشری عبد الجلیل بلگرامی شعر آب و گل من که فیض عام ست :: از خطهٔ پاک بلگرام ست ::
خرقه بکسر پارهٔ جامه که از پارها دوخته باشند و جامهٔ پیش دریده بیشتر این قسم لباس فقرا و صوفیه دارند و حالا مطلق
لباس فقرا را خرقه نامند خرگاه بفتح جای بزرگ چه خر بمعنی کلان آمده همچو خرسنگ و خرمهره و خیمهٔ بزرگ و جای وسیع
و در مؤید بکسر نوشته بمعنی جای خوش هم چه خر بزبان پهلوی بمعنی خوش ست و نیز بمعنی خرمن ماه ای هاله و کنایه از خداوندان
و آسمان دل خرم بالضم و را مهمله مشدد مفتوح بمعنی تازه و خوش بی واو عربیست و بواو فارسی در فارسی تشدید نیاید
مگر در حرف را خروس[1] عرش در حدیث آمده زیر عرش خروسیست هرگاه او بانگ کند مرغان دنیا بفریاد آیند آن وقت قبولیت
دعاست خسته بمعنی تباه و زخمی و استخوان خرما و شفتالو و غیرها پس باعتبار معنی ثانی خسته دل ثمر استخوان دار و بنظر
معنی اول شکسته دل خسرو بضم خا و فتح را پادشاه بزرگ و لقب سلاطین فارس و کیان و کسری معرب آن و نام نبیرهٔ نوشیروان عاشق
شیرین خشونت بالضم درشت شدن و درشتی حاصل مصدر خضرا بفتح و مد سبزه و گیاه سبز و لشکر عظیم و آسمان
خضراء الدمن سبزهٔ خاشاک و سرگین خطبا بالضم و فتحه طا جمع خطیب یعنی خطبه خوان خطبه بالضم کلام که متضمن
ستایش و حمد و نعت و موعظت و غیره بود و بالکسر زن خواستن خلوت نشین همیشه بودن خنده طرب باضافت
مسبب جانب سبب ست خنده چند قسم بود نیشخند خنده تمسخر زهرخند خندهٔ ندامت و اندوه شکرخند خنده خرمی
و خوشی و خندهٔ دندان نما و خندهٔ زیر لب و قهقهه و غیر ذلک خواب بواو معدوله معروف و مجازاً بمرگ و آنچه
در خواب دیده شود اطلاق کنند و خواب سبزه و مخمل و غیره کیفیتی ست خواب آسایش راحت و عافیت
و آرام و آسودگی و فراغت و امن باضافت مسبب بجانب سبب و مقابل آن را خواب کلفت گویند سنائی
مصرع ز خواب کلفت ازین پس خمار برخیزد خوشنما ای خوشنماینده و نموده شده چه نمودن لازم و متعدی هر دو آمده

[1] [illegible] ۱۲۴۵

فصل دال مهمله

خوی بواو معدوله عرق و بیای مضموم و واو مجهول خصلت و عادت و آنچه در قافیه بود و آمده از عالم تاراج
کردن مجهول بمعروفست و بمعنی اول بواو معروف هم آمده ابوالمعز شیبانی شعر گر چشم مست یار به بیند غزال چین ز خوی
خجالت از بن هر موی او چکد خیره بکسر یای معروف شوخ و بی‌حیا و تاریک و بی‌سبب هیچ خیره کش کنایه از ظالم
و بمعنی بسیار کشش و غبار یکه پیش چشم پدید آید و فرومانده و متعجب و حیران و گشته و بیهوده حرف دال مهمل
دائره بکسر همزه گردنده و نام ساز یکه در بوده و خطیکه مدور گشته و مکان فقرا چه آنکه گرد و مباشد و گرفتن
اثر کردن و پیچیدن و رستن و موافق آمدن و متصل شدن دریای اخضر دریای سبز و نام دریائی و کنایه از آسمان جامی قدا
شعر دریای خضر فلک و کشتی هلال * هستند غرق نعمت حاجی قوام ما * دستار بندان قاضیان و مفتیان و مشایخ
و امثال آن که بعربی ارباب العمائم گویند دست افشاندن رقص کردن و ترک دادن چیزی و غضب کردن و بخشش
کردن حزین مصرعه بر فشاندی دست و دل دریا کان آمد پدید دستور بفتح مرکب از دست بمعنی مسند و قدرت
و ور بمعنی صاحب و بمعنی وزیر مستعمل و شاید که بمعنی بلند مرتبه هم بوده و دستور بالضم در عربی معتمد علیه و کتاب حساب و ضرور
بعضی گفته اند معرب ست دشنه نوعی از خنجر که بیشتر مردم موضع لار دارند که نام دهی ست از مضافات بم
و در مدارست خنجر که عیاران دارند و بعضی خنجر مطلق نوشته اند و بهار بمعنی کارد بزرگ گفته دلال بفتح نماینده
بتشدید لام راه نماینده دم امر دمیدن و فریب و افسون و دعوی و نفس و آه سرد و دم آهنگران و سخن و وقت
و آب شمشیر و غیره دموی منسوب بدم بمعنی خون دمیدن خان آرزو نوشته که اطلاقش به پنج جا آمده مثل
دمیدن باد و دمیدن گل و سبزه و دمیدن صبح و دمیدن افسون و دمیدن نای و وارسته برین قول اعتراض
کرده گفت که موردش عام ست و سندهای دمیدن آفتاب و مطلع و غیره و تخم و نخل گذرانیده و ظاهر مقصود
آرزو اطلاق بر پنج قسم ست که از هر یکی مثالی گفته چنانچه لفظ مثل بر آن دلالت دارد نه تخصیص پنج چیز الحاصل که
دمیدن یا بمعنی روئیدن ست چنانکه در گل و سبزه و نخل و غیره یا بمعنی طلوع کردن چنانکه در صبح و ستاره و آفتاب
یا بمعنی دم کردن و این دو قسم باشد چنانکه در دمیدن افسون و دمیدن نای مشاهدست یا بمعنی نفس

رسیدن لازم چون دمیدن باد وانچه وارسته آورده ازین اقسام بیرون نیست والله اعلم دودمان
بمعنی خاندان چه دود بتخفیف دوده بمعنی خانه و مان هم بمعنی آنست نه برای نسبت که دوده خانه بمعنی آن مگو یا اول
ست دهره بفتح داس وحربه ایست که دسته اش از آهن بود و سرش مثل داس و بیشتر مردم گیلان دارند و بان
درخت اندازند وشاخهای درخت برند و گویند خنجر کوچک هر دو طرف تیز و گویند شمشیر دو دم بسر تیز و باریک
مانند سنان دهقان بکسر معرب دهگان ای منسوب به ده چه گان مفید نسبت و مجازا مزارع را هم گویند و هاء قهستان
بفتح جمع دیجور بالفتح شب تار و یا جیر جمع شاید که معرب دیجور باشد بکسر که در اصل بفتح واو بوده و ویج مار و راج
چنانکه آرزو نوشته و در تعریب فتحه از آن واو ند که بوزن فعلول بالکسر نادر است دیهار آخر باضافت کسره خامرا
از دهیار که بعد از باختن در کیسه قمار باز بماند دیهیم بفتح کلاه مرصع و تاج مخصوص شاهان و چتر و کرسی و تخت و چار بالش
و بعضی گویند افسر یکه بجهت تزیین در قدیم بر سر سلاطین می آویختند دیوان بکسر و یای مجهول جمع دیو و بیاسی
ستر و ف عربی ست سید شریف در حاشیه مطالع فرموده که در اصل دفتریکه در وی جمع کرده شود قوانین ملک
و ضوابط آن من دونت الکتاب ای جمعته و صاحب دفتر مذکور را نیز گویند دواوین جمع و دیوان گران اهل دیوان یعنی
مهتمم و متصدی کار آن حرف ذال معجمه ذخیره انچه برای آینده نگاه دارند و بفارسی سخنی گویند
مصرعه کرد سخنی بود هر چه ناخورده بمعنی انبار غنیمت مصرعه تعفن تا بستد ا ذخیره حرف رای
مهمله رخت بفتح متاع و اسباب خانه و لباس رسته بفتح مخفف راسته بمعنی صف دوکانها دکانها
و مطلق صف هم گفته اند مصرعه دو رسته در هم در دهان شش دانه جبای ؛ و چون اکثر اطلاقش بر صف دکاکین ست بمجاز بازار
را نیز گویند و بعضی گفته اند راسته که بهای نسبت منسوب به راست بمعنی موصوف ترجمه صراط مستقیم نیز راه شده
است زمین و نقطه پس راسته مزید علیه رسته بود و بالضم رویده رشحات جمع رشحه بفتح چکیدگی و آبکه از جائی تراوش کند
و بجائی چکد رضیه بکسر ضاد معجمه و فتح رای مهمله و تحتانی مشدد و پسندیده بمعنی مرضیه ای خوشنود کرده شده
رعونت بالضم خویشتن آراشدن و نادان و نرم و سست شدن رعنا بالمد زن خویشتن آرا و نادان و بفارسیان

حرف ذال معجمه
حرف رای مهمله

رعونت بمعنی غرور و تکبر آرند و رعنا در صفت محبوب مستعمل کنند رفعت بکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رقص اصول
رقصی که مطابق اصول بود و اصول بمعنی تال موسیقی و نیز حرکات و سکنات ناز آلود شعر بکار آید موافق نحو و فریب جهان ؛
چو آن اصول که زن در جماع می آرد رقص روانی باضافت تشبیهی عبارت از رفتار بناز و خوش خرامی رقص
کجکلاه ظاهر از رقصیکه در آن کلاه را بر سر کج گذارند و نیز رقص محبوب چه کجکلاه صفت معشوقان واقع شد
رقص مولوی در تحقیق این لفظ احتمالات بسیارست بالضم از عالم رقص چنگی و ربابی که بر آواز چنگ و رباب
کنند چه مولو بضم اول و ثالث شاخ آهو که قلندران و جوگیان نوازند و بمعنی حلقه چندی که زاهدان و نیز جنبانند و بمعنی نا
هم گفته اند یا بالفتح منسوب بمولی باشد که بمعنی زن معشوقه آمده والاول ولی کما لا یخفی و تیمور توسلی که بسیار است در کلیه
نوازند و چه عجب که ایما بوجد صوفیه باشد لیکن در اطلاق لفظ مولوی بر صوفی محل تامل رکاب بکسر شتران سواره و شتران
یران سفر کرده شود و واحد ندارد و نیز دو حلقه که هر دو طرف زین آویزند. و در آن پا گذارند سعدی مصرعه پدر رفت
و پای پسر در رکیب ؛ و نیز قدح شش پهلو و اسپ سواری و رکیب امالهٔ رکاب است و مراد از رخت و رکیب از سامان
والله اعلم رگ عقیق بدانکه عقیق از جواهر معروف که در یمن خوب باشد و الوان بود و رگ عقیق مثل رگ سنگ که
عبارتست از خط طیکه در جرم سنگ بود والله اعلم رهر بفتح بلبله و اشارت کردن رنگ باخته کسی که رنگش شکسته
پریده بود و از ندامت یا ریاضت یا الفت یا اندوه یا ترس و جز آن و باختن بمعنی باز کردن و مغلوب شدن در بازی که بر
مقابل آنست مثال الهامی شعر این شهر باخته رنگست اینجا ؛ مصرعه که تاب همرهانش رنگ رو باخت ؛ و غنیمت
جستن را بمعنی پریدن بسته مصرعه غبار کاروانش رنگ جسته رود بالضم جوی تار ساز و زه کمان و فرزند
حافظ شعر خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون ؛ دل در وفای صحبت رود کسان مبند ؛ و در عربی بمعنی زن
جوان ریاحین جمع ریحان بفتح بمعنی مطلق گل و نام گلی معروف بفارسی سپرغم و نیز روزی و برگ قوله تعالی
فروح وریحان وذو العصف والریحان روائح جمع رائحه بمعنی بوی ریختن لازم و متعدی
هر گیاه خوشبو ۱۲
هر دو ریختن دم خنجر و شمشیر و غیره رفتن آب داره ای آن نهار ریشه دوانیدن بیخ استوار کردن شجر و بالیدن

که از مضافات هندست نیز درست یا گوییم که کنایه از مطلق ملیح ست سبز کردن حرف رونق دادن کار سخن
صاف مصرعه سینه صافان سبز میسازند حرف خصم را ؛ و سبز شدن لازم آن سپیداب رنگی سپید از جمله هفت
که شعر وسمه و غالیه و گلگونه و سرمه و طلق و سپیداب و حنا ؛ باشد و بازون مستعمل و در هندسی اینست بر هفت سپیدار
درختیست غیر سرو چنانچه در نصاب شعر این پنج درخت نمی آرد بار ؛ بید و بید و سرو ست و سپیدار و چنار ؛
و در اصل سپیددار بود ای سپید درخت زیرا که پوستش سپید بود و دار بمعنی چوب و درخت آمده پس بطور زمین
و سپید بو یک دال حذف شده والله اعلم سپیده دم وقت صبح و روشنی آن وقت سجاده بفتح و تشدید جیم مخفف سپیده دم
مصلی است جای نماز و سجده و نشان سجده سجال بکسر جمع سجل بالفتح دلو بزرگ آب سحر بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی
که بالای سیاهی ظاهر شود اسحار جمع و شبنم سحر درخت سراب بفتح نمایش آب ابی یک تابان که از دور آب نماید و
آب نبود قوله تعالی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء سراسر بالف اتصال بمعنی زمین تمام
سرای همه و سراپا و سر بسر و بستا سیمین بمعنی سرافشان فشانده سر اجنبانده و در تصرا این نوع حرکات وقوع رسد
سر جنبانیدن آفرین کردن و تحسین نمودن سرخجه بالضم مرضیکه آنرا سرخ باده گویند و بعربی حمره از جوش
صفرا و دم بهم رسد و علامتش اضطراب و بیخوابی ست و گویند حصبه که کودکان را بر آید سر رشته با ضافت کنایه از مقدار
قلیل و بدون اضافت کنایه از مدعا و مقصود و تدبیر و چاره کار و گویند کنایه از طرز و روش و قاعده و قانون
سر زیر سنگ نهادن عاجز و مغلوب کردن و نوعی از تهذیب سرشار در اصل زیر شار بود بمعنی لبریز و اصحیح
از سر بیزد و چه شار بمعنی ریختن باشد و سرشار بمعنی لبالب و بر هم آمده و کنایه از بسیار سر کردن شروع کردن
کاری بسر بردن و باهم سلوک کردن و تمام نمودن از اضداد و بمعنی رها کردن و نیز سر دادن توپ که بعربی ضربه و متمکن گویند
مصرعه سر داده و بند نهانی نهاده ؛ و سرکرده بمعنی مهتر قوم و رئیس و سر کردن مهم با نجام رسانیدن آن بمعنی علم کردن
شمشیر شعر مرزا قتیل رو به روی زبان دانی خواند شعر تیغ بگرفت و بمن گفت که نازم نیست ؛ سر فدا کردم و گفتم که نیازم
انیست ؛ گفت بوی هندی شد آیه چنین باید شعر تیغ سر کرده بمن گفت که نازم است ؛ سر فدا بردم و گفتم که نیازم است ؛

سرو آزاد نوعی از سرو راست یا شاخه که بار ندارد و مدام سرسبز و تازه ماند بهمین وجه لقبش آزاد شده و سرو سهی قسم
بود و سرو ناز که شاخهایش متمایل بود و آزاد و سهی که راست و دو شاخه دو جا بنظر درآمده که سرو آزاد یکشاخه را
آزاد و دو شاخه را سهی و متمایل را شمشاد و هرگاه بار آرد صنوبر نامند و شعرا قد معشوقان را بسرو مطلق و موی خم بان را
بگیاهی متجعد الشکل تشبیه دهند و فرق معتبر ندارند سطح بفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن سفال بکسر و بضم نیز گفته اند
ظرف گلی در پیرهٔ آن و سفالین منسوب بدو بدانکه اکثر یاسمین را در ظرف گلی ندود کارند و هم گل و ریحان و تیر آن
هنگام کشیدن بنا بر خوشبوئی اند از ند لاجرم نسبتش بسفال و باده نموده اند نظامی شعر سفالینه جامیکه می جای آن
اوست + سفال زمین خاک ریحان اوست ٭ سلاست بفتح نرم آسان و هموار شدن و در اصطلاح سلاست الکلام
جریانش بسهولت علی اللسان سلسال با لفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سعدی مصرع روضه ما نهرها سلسال
سلسبیل چیزی نرم و خوشگوار و نام چشمه در بهشت محتشم کاشی شعر پس برستان کنند سری از که جبرئیل بشوید غبار
گیسوش از آب سلسبیل سنجاب بکسر و سمور بفتح نام جانوران بحری که از پوست آنها پوستین سازند و اکثر بکار هنا به
مزید گرمی چسپانند اول کبود بود دوم زرد و انچه بمعنی آنکه گرد دامن وغیره دوزند مشهور است غلط عوام صحیح سنجاف
بکسر سنگ آتش با ضافت بمعنی سنگی که بران چقماق زده آتش برآرند بعربی حجر النار خاقانی شعر سنگ آتش چون شکستن
تیز گردد لاجرم ٭ از شکستن تیزی خاطر عیان آورده ام ٭ سنگ سرمه سنگی که ازان سرمه سازند و گویند از کوه طور که
بتجلی ربانی سوخته شد می آید لاجرم روشنی دیده افزاید نگین منسوب بسنگ در گرانی هچو نگین سواد اعظم هر شهر بزرگ
و مکه معظمه خصوصا و سواد با لفتح سیاهی شخص و مال و مواشی بسیار و اکثر مردم و بسیار از هر چیز و قریه های شهر سوخته بتشنگی بیا
مصدر و سوخته برشته لفظ مرکب بی واو عطف کسیکه سوخته و برشته بود ظاهر وحید فقره سوخته برشته آتش شوق میدانند
الخ و نیز سوخته ریسمانی چند که بران از چقماق ریزند و دماغ سوخته دماغیکه پوست و دران بسیار بود سودا بالفتح در عربی
سیاهی خلطی از اخلاط چهارگانه که دم و صفرا و سودا و بلغم بود و فارسیان بمعنی خیال جنون و مجنون و تجربه و تردد جنت
آرند ظهوری در تعریف نور سپور فرماید فقره در رهر راسته دکان بازارش کار رهر ارسوده و سوداش نیست آمده و از آ

سوداٸی و سوداگر بمعنی مجنون و تاجر **سوری** بالضم منسوب بسور بمعنی جشن و نام گلی سرخ و نیز گلی شبیه به یکان و نیز
بعضی بمعنی گل سرخ وخان آرزو بمعنی مطلق سرخ هم نوشته کمال اسمعیل مصرعه لعل ستدی سوری و ساغر کان ست؛
و نیز سور بمعنی باره شهر ای شهرپناه **سوسن** بوزن سوزن گلی معروف که چهار قسم بود آزاد که سپید بود و ده زبان دارد
ازرق که کبود باشد خطاٸی و آن زرد باشد الوان که زرد و سپید و کبود بود و آن را آسمان گون هم نامند **سوسن**
زبان کسیکه قادر بر گفتار نبود و کنایه از فصیح هم حزین **شعر** نهی ز خار خارت شعله در جان گلستان را پر علت
مهر خاموشی بلب سوسن زبانها را **سه برگ** و **سه برگه** نام گلی کبود که ورقش سه بود و تشبیه آن بسپر باعتبار صورت
و لو سه از روی رنگ **سهیل** بالضم نام ستاره که چون طلوع کند ادیم یمن را بو دار گرداند نه آنکه در یمن تابد سعدی فرماید **شعر**
بر همه عالم همی تابد سهیل و جاٸی انبان میکند جاٸی ادیم **سیاره** بسیار سیر کننده که بر کواکب سبعه و کاروان هر دو
اطلاق کنند **سیاه پوش** شبگرد و میر بازار و میرشب و چاوش و **سیم ماتمی** و شیربان **سینی** بازیها طاٸفه بازیگران
که از زیر خرقه طاسها بر آرند و گاه بر هوا افگنند و بر سر چوب گیرند از عالم طاس باز وحید **شعر** ز کشتی چو گیریم هنگامه
سازند بگوییم فرقی هم از طاس بازند و سینی بکسر خوان از طلا و نقره و مس و برنج و جز آن و معرب چینی لکن شمع سیه
مخفف **سیاه** بمعنی گذاره نیز چون سیه مست ای بسیار مست و غلام حبشی و هندی و زنگی و نام خط چهارم از جام
جم که آنرا خط ازرق گویند بمعنی شوم و نام اسپ اسفندیار

حرف شین معجمه

حرف شین معجمه **شاخ و برگ چیزی** بر خود
پیچیدن شارح نوشته که کنایه از بهم رسانیدن آن **شاداب** ای بسیار آب مرادف سیراب و شاد بمعنی بسیار آمده
همچو شادبهر و شادکام و شادخوار لیکن درین امثله بمعنی خوش هم آمده چنانچه از رشیدی ظاهر میشود و در شاداب
نیز چنانچه گویند در شاداب و در خوشاب **شب پره** رونده شب و کنایه از دزد و عیار و شب بیدار **شبکه** بفتحتین
و ام شباک جمع **شبنم** باضافت مقلوب ای نم شب **شبنم مثالی** ترکیب توصیفی ای امثال و عکس شبنم
که در آب و آٸینه وغیره بنظر آید **شبو** ترکیب فاعلی بو کننده شب نام گلی که بشب شگفد مشابه خیری سفید و
کبود و منقش بود **شجره** بفتحتین درخت و در اصطلاح صوفیه کاغذی که دران نسبت فیض باطنی خود بوساٸط تا آن [illegible]

رسانند و نیز نسب نامه و این تسمیه مجازیست از عالم اصول و فروع آبا را به بیخ و ابنا را بشاخ تشبیه داده و همچنین
در پیر و مرید باید فهمید شرار و شرر بفتح مشهور است و در قاموس شرار بالکسر گفته پاره های آتش شراره یکی شرر هست داران
از عالم آبداران و چوبداران شرطه در مدار الافاضل گفته بفتح معروف و نشان و بضم بلد موافق و نیز گفته باور
که شرطه گویند از آنجهت که علامت رفع شدن طوفان و روان شدن جهاز است انتهی و بعضی بفتح گویند شعاع
بالضم روشنی آفتاب شقائق جمع شقیقه که ورد نیم سر نام جد نعمان بن منذر بود و نوعی از لاله گویند نعمان بوادی
گذشت لاله را شگفته دید بسیار شگفت و از آنجا آورده در باغ خود کشت و شقائق نام گذاشت لهذا شقائق
النعمان شهرت گرفت شکر خواب خواب شیرین که اکثر در بامداد باشد و خواب بسیار و خواب خوش شکیب بکسر صبر
شکیبیدن صبر نمودن و شکیفت صبر کرد و از شکیفتن شگرف بکسر نادر و بزرگ و عجیب شگفت بکسرتین عجیب و بفتح
و ضم کاف نیز آمده سنائی در قافیه رفت و سعدی در قافیه نهفت بسته شگوفه بکسر و کاف عربی گل درخت میوه دار و فی
و در بهار عجم بضمتین بمعنی مطلق گل و فی شعرا بیشتر بمعنی گل سپید رنگ آورده اند و تفحص کلام اساتذه مدرک گردد
شگون بضمتین تفول با واز پرواز جانوران و بحدوث واو هم آمده و برخاستن به روی کسی دیدن روی کسی
بعد برخاستگی از نوم قبل از همه شلایین بر وزن سلاطین کسیکه در ابرام افراط کند و شوخ و شنگ تاثیر شعر
بکسر ستوده آوردن و ملول کردن ۱۲
تا با آن حسن شلایین سر و کار ستمگر است بر سر چه زخم و امن نارست مرا ز وصف عاشق و شیفته و مست
لا یعقل و دیوانه نیز واقع شده و مجازا شمال بکسر دست چپ و بالفتح بادی که ما بین مشرق و نبات النعش وزد و باد
راست کسیکه رو بمغرب باشد که باد هرات هم گویند چه اکثر در هرات وزد و قوسی گوید هفت ماه علی التواتر وزد شمائل
بفتح جمع شمال بکسر بر فعال بمعنی سرشت و بمعنی شاخهای درخت نیز شاعری شعر بدرختانش کشیده دست گستاخ
شمائل در شمائل شاخ در شاخ شمع بفتحتین و بسکون میم مولد است آنچه برای روشنی سوزند یا موم شهد
فارسیان بمعنی چیزیکه از موم سازند استعمال سازند شنگول و شنگل بالفتح و فتح و ضم کاف فارسی شوخ و رهزن
شنگی بهای مصدری و شنگ بفتح شوخ و ظریف و بحیا و دزد و راهزن و تیز و تند شیشه باز و صراحی باز و قاصی کم

شیشه و صراحی پر آب بر سر نهاده رقص کند و با وصف حرکات نیفتد و اگر بیجا شود بحرکت اصول بر بازو و گردن
گیرد شیوا بکسر فصیح و شیوا زبان فصیح زبان و شیوا طراق و طرز و عشوه حرف صاد مهمله صاحبقران
مولودی که ولادتش باستقاط نطفه یا راس او در ساعت اقتران سعدین در یک درجه بود و مستعمل بمعنی پادشاه
صبا بالفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و آنرا باد بهار گویند و در استعمال فارسیان بمعنی باد مطلق ست صباحت
بالفتح خوبی و در شیخ صبوحی بیای مصدری و صبوح شراب صبحگاه و کین که باز اند بود صحن بالفتح طبق بزرگ
و میان خانه و صحنک بکاف تصغیر طبق خرد صحو بالفتح هوشیاری و دور شدن ابر صد برگ نام گلی که در هند گیندا
گویند و شعرا بهر گل بسیار برگ اطلاق کنند و هزاره نیز گویند و مراد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت مقصود لهذا لاله
صد برگ و هزاره هم گفته اند صرفه بالفتح نفع حافظ شعر ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ؛ نان حلال شیخ
ز آب حرام ما ؛ صریر بروزن امیر آواز قلم و در دروازه و ملخ صعوه بالفتح مرغی کوچک سرخ سینه بقدر
گنجشک که بفارسی سرسچه و کرک و تریند سنکانه گویند و بهندی مولا صفت بکسر در اصل وصف بود
مستعمل بمعنی مانند خصوص چون کلمه بدیه در آید صفوت بهر سه حرکت اول برگزیده و صاف از تیرگی و غش و
خالص هر چیز صفویه بروزن علو مصدر ست بمعنی روشنی مرادف صفا بالمد والفتح شاید فارسیان بزیادت تا در آن
تصرف کرده اند فقط و الله اعلم صفی بروزن غنی بمعنی پاک و بیغش و برگزیده و صفی بسیال التائید صفت
عباس آباد واقع شده و صفی بالفتح فا ماضی نتوان گرفت که رسم خط مساعد آن نیست صلا بالفتح آوازه دعوت
طعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند صمت بالفتح و صمات و صموت بالضم خاموش بودن صندلی
بالفتح منسوب بصندل که معرب چندل بلام ست و اما چندن بنون مشترک ست در فارسی و هندی و اکثر صفت
رنگ واقع شود و بمعنی چوکی و کرسی بسین مهمله بود مرکب از سندل بمعنی کفش و یای نسبت و در قدیم نعلین پادشاهان
بر کرسی می نهادند و رفته رفته رسم خط آن بصاد شده چنانچه صد و شصت وغیره فرخی شعر حیف بر صندلی
مهر نهند ؛ چون کند شه برون ز پا صندل ؛ صوت بالفتح آواز کردن و آواز صورت بالضم پیکر و نقش و نمونه چیزی

گذشت صاد مهمله

و بمعنی چهره آدمی و عکس مجاز و عالم صورت عالم ظاهر واز کلمات تشبیه چنانچه صفت و مثال صوفی بالضم منسوب
به صوف که جامهٔ پشمی را گویند و چون گروه فقرا اکثر از گلیم و کمل وغیره لباس داشتند باین لقب نامزد شدند
صومعه بفتح صاد و میم عبادتخانه ترسایان که سر آن بلند و باریک سازند یعنی گرجا صهبا بفتح شراب انگوری صیت
بکسر آوازه و ذکر خیر حرف طای مهمله طاوسی رفتن نوعی از ورزش کشتی گیران که در هندوستان چال
گویند ظفر شعر چو طاوسی نصیب هر و کشتی گیر نیست ؛ گر رود در وقت ورزش صد قدم طاوس وار
طاهر او ظهیر بمعنی رفتن بناز است و نظر اینکه اکثر زنی که با نازی آید در ده بمعنی مصطلح هم جا دارد طبق بفتحتین
و طبقه و پردهٔ هر چیز و مساوی و همراه و روی زمین و آنچه بر و طعام خورند طرف در بهاست بالتحریک بالکون
گوشه و جانب چون طرف کلاه و طرف دستار و طرف برقع و طرف دامن و طرف بام و طرف چمن و جز آن اطراف جمع
فارسیان بفتحتین بمعنی حریف و هم پیشه استعمال نمایند و بالفتح چشم و بال نو و نهایت و بفتحتین کرانه اطراف جمع و اطراف
الرجل اقربا و اطراف بدن دست و پا و اطراف زمین اشراف و طریف بمعنی نادر و غریب کذا فی المنتخب و گویند اهل ولایت
طرف بمعنی مشکو هم استعمال نمایند چنانچه هستند و هم چو اید طغیان بالضم از حد در گذشتن طلا بکسر سرخ و بمعنی
گویند زر خالص سرخ وجه و مردم و امثال زر طلا است ؛ و در بهار عجم است معرب تلا یا تلی یا رسم خط است
خان آرزو گفته تلا بتای قرشت بود و فارسیان عربی دان بطا نوشته اند زلالی ماله آن تحقیق طالع بمعنی اهل
چه در فارسی طا نیامده طناز طنز کننده و طنز بفتح سخریه و کنایه از سرکش و مغرور و شوخ طوق بفتح طا قسمت
و حلقه مدور و گردن بند طین بکسر گل طینت بکسر اندکی از گل و سرشت و خو در حدیث قدسی خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا حرف عین مهمله عارض بکسر را عوض دهنده لشکر و لاحق و
کنارهٔ رخساره و ابر پراگنده در افق عالم آب باصطلاح میخواران مستی و بیهشی حکیم شعر ساقی چه کنی بند من
این بزم شراب است ؛ از گریه مرا منع مکن عالم آب است ؛ عباد بالضم و الموحده مشدد جمع عابد پرستنده و نوعی بکسر
و تخفیف موحده جمع عبد عباس آباد نام باغی بنا کرده شاه عباس که ذکر ظهیر او در صفت آن است لیکن

که میان غلط عام و غلط العوام فرقست و طلاق که بر تفرقه هم چند ان بعید نمی نماید از نجا گفته اند که الغلط العام فصیح فافهم و تفکر

نیست که شاه عباس ماضی ست یا ثانی و سلسلهٔ سلطنت شان از رقائم طائر وحید بدین نمط بثبوت پیوند
شاه اسمعیل شاه طهماسپ شاه عباس ماضی شاه صفی شاه عباس ثانی سلیمان صفوی موسوی **عباسی**
نام گلی که آنرا گل عباس گویند و الوان بود **عبا** بالفتح و مد پوششی پشمین که عرب پوشند گلیم منقش بود یا ساده
عرقچین چیزیکه بدان عرق پاک کنند و اطلاق آن بیشتر بر طاقیه و کلاه دوتهی کنند که زیر کلاه و دستار پوشند
عزائم جمع عزیمت بمعنی افسونها و آیات قرآن و فرائض خدا **عطر** بکسر خوشبوئی و بالفتح خوشبو شدن عطر [illegible]
خوشبوئیکه از عنبر و مشک و عطریات دیگر سازند و بعربی غالیه و بهندی ارگجه نامند **عطسه** بالفتح بفارسی
شنوسه و بهندی چهینک گویند و عطسهٔ شب صبح و عطسهٔ صبح آفتاب و عطسهٔ عنبرین بوی خوش عطسهٔ تیغ
آواز زدن تیغ و عطسهٔ کمان کنایه از تیر **علیین** بکسر عین مهمله و تشدید لام مکسور و یای مشدد مکسور جمع علی نام مقامی
در آسمان هفتم که ارواح و اعمال نامهٔ مومنان در انجا رود و گویند نام مقامی در بهشت **عمائم** جمع عمامه بکسر و دستار
و هرچه بر سر پیچند فارسیان بتشدید میم هم آورده اند شعر چون صبح دل شکستگیم بس چه غم که نیست دعما [illegible]
امم چو قمری تسبیح طره دار؛ **عنبر** ماهی ست در دریای شور و خوشبوئی معروف گویند سرگین جانور بحریست و نزد بعضی
چشمه ایست که بر می جوشد و کف بر سر آب می آید و گویند مومیست در کوهستان هند و چین بهم رسد از زنبور عسل گویند
صمغ درخت دریائیست و از قول شیخ معلوم میشود که از گاو خیزد مصرعه کون خرش شمار اگر گاو عنبرست و در منتهی الارب
نیز آورده که سرگین ستور بحریست و کلام خاقانی مشعرست که از گاو دریا شعر آهوی مشک نیست چه چاره
که گاو بحر کنم هر دو برگ عنبر سارا در آورم؛ و گویند قی ماهی ست و گویند از جگرش بر آید و در حقائق الاسرار
گفته معدنش کوهها ست در جزائر از سنگ میچکد **عوائق** موانع و حوادث روزگار جمع عائق **عیار**
مرد زیرک و عالم گرد و شیر و رنده و اسپ بنشاط دونده و کنایه از فریبنده و واقف از فنون و مهر و چالاک
و بهار گویند و در اصل بمعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص همراه داشته باشد و مخفی کارها کند مثل عمرو عیار و غیره
حرف غین معجمه **غبغب** بفتح هر دو غین گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز گویند شعر [illegible]

حرف غین معجمه

وغیرہ تشبیہ دہند دچاہ ہم بستہ اند غوا بالفتح ومدرد شن وسپید وبزرگ بہتر غلالہ بالکسر جامہ متصل بدن شاکہ جامہ

وجامہ کہ در زیر جامہ وزرہ پوشند وگویند لباسیکہ زنان عرب زیر کرتہ پوشند آنرا چوب بالفتح ہم گویند گویند بالتشدید

کہ زنان از سرین بندند تا کلان نماید غلو بفتحتین و واو مشدد از حد درگذشتن در ہر چیز غنج بالضم کرشمہ وناز غیم

بالفتح ابر وتشنگی وگرمی درون حرف فا فتان صیغۂ مبالغہ بسیار فتنہ انگیزندہ ودزد وشیطان وزرگر

فرح آباد بجای حطی بمعنی آب با دخوشی وگویند نام بلدہ از توابع مازندران کہ سلاطین ایران انجا عمارتہا

ساختہ اند فسرت شعر فرح آباد گلستان بط بینای مل ست ٭ موج می بال تدرو چمن آرای گل ست ٭ وخان آرزو

گفتہ نام جائی در ایران فرخ بالفتح چوزہ مرغ وبچہ حیوان وشاخ نو برآمدہ از گیاہ وبتشدید را مضموم مبارک

وبسیار ودو نام روز دوم از خمسہ مسترقہ تجنیس صور است اول عربی دوم فارسی فردوس فربکسر کاشکیہ شکوہ او

مانند بہشت بود وفر بالفتح بمعنی شکوہ ودبدبہ فارسیست وبنا بر قاعدہ کہ در فارسی تشدید را جائز ست چون بہ ورزہ

وجز آن حشد دہم آید ودر عربی تبشدید را بمعنی گریختن فروردین بفتح فا و وا و وکسر دال نام اول ماہ بہار از

سال شمسی ونام فرشتہ ونوردین بفتحتین وفروردین بروزن درگزین مخفف آن فصل بالفتح یکسخن از جای سخن

سال واز سخن جدا کردن وشدن وپردہ میان دو چیز وسخن راست وحکم درست وفصل خطاب کلام فصیح فارق

در حق وباطل فصیل دیوار درون حصار درون شہر پناہ وشتر بچہ از مادہ جدا شدہ فضا بالفتح وفراخ بودن

مکان وساحت خانہ وزمین فراخ فعل بکسر کار وکردار وحرکت وانجا بمعنی ظاہر آوردہ مقابل قوت

کہ باطن باشد فی بفتح بمعنی سایہ بعد زوال وسایہ کہ جای شعاع آفتاب آید وغنیمت وخراج حرف قاف

قاصرات الطرف زنان باز دارندہ چشمان از دیدن بیگانہ انیکہ دیدہای شان تنگست واین تلمیح ست

بآیہ فِیْهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ وظاہر ست کہ گل نرگس با چشم پر حیاے محبوبان مانا ست قانون

اصل قاعدہ وطرز وروش ونام کتابی در علم طب از بو علی سینا ونام سازی وگویند معرب کانون ست قبا جامہ کہ

از پیش واند کشادہ باشد ودر ہند جامہ پنبہ دار را گویند وقبا کردن بمعنی چاک کردن واستعمال آن نیز پیراہن وجامہ عجم

حرف فا

حرف قاف

است و با دامن و گریبان دیده نشده حاتب مصرعه چرا جت بهر قبا میکنم باشد و تخریج آن سلیمان علیه السلام
ست که چون دست و گردن و کرته می انداخت جنیان می خندیدند جامه پیش چاک ایجاد فرمودند و نیز بمعنی قیام و
و غیرهم والله اعلم **قرابه** بفتح ورای شیشه و بمعنی شیشه بزرگ و قرابه زرین آفتاب و گویند عموما **قرص**
بالضم گرده نان و قرص زر مشرقی آفتاب و قرص مغربی آفتاب و قرص سیمین ماه و در بعضی نسخ قرص بکسر فا بجای قرص بضم و آمده
قرص بکسر فا نام گیاهی بر تقدیر اول سیراب قرص ترکیب مقلوب و شارح نسخه ثانی را ترجیح داده بشرطیکه گیاه مذکور
رنگ سپید داشته باشد **قرقی** نوعی از کلاه که در سابق جز سلاطین دیگری بر سر نمیگذاشت حالا پوشش عوام ست
قساوت بفتح سخت دل شدن و سیاه دلی **قصر** بفتح کوشک ای بنای بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی
قطعه بالکسر پاره از هر چیز چون کاغذ و جامه و زمین و در اصطلاح شعرا پاره از کلام موزون که مطلع ندارد و نیز از کلمات
زوائد که بجای حسن و مناسبت بالای اشیا آرند مانند قطعه کبوتر و جواهر و خط و غیر ذلک **قطنی** جامه پنبه دار منسوب
بقطن بالضم بمعنی پنبه و در بهار نوشته جامه که از پنبه و ابریشم بافند و در نفائس فارسی آن پنچگی آورده **قلعه گلاب** نام قلعه
بر کره کیتو که مخصوصان را در آن نگاه دارند چنانچه قلعه گوالیار در هند و آنندرام مخلص نوشته که در ایران ست
اسمعیل شعر از شوق تو گل دل من آب گشته است * در قلعه گلاب بود عندلیب من * **قلمرو** یعنی قلم رفته ولایتی
که زیر قلم دفتر شاهی بود ای در حوزه تصرف و اکثر باضافت مستعمل شود **قلمزن** نویسنده سعدی مصرعه قلمزن
نگهدار و شمشیرزن * و نیز سودا مصرعه قلمزن چابکی چستی دلیری * **قلم فولاد** قلم آهنی که هر کنان بر سر آن الماس
نصب کنند و بدان نگینها کنند **قلمکار** لباسی که بران از مو قلم نقشها کرده باشند اشرف شعر بخیه دعای قدح نیست
ورد خامه باشد زداغ باده قلمکار گشته نامه ما * **قلوب** بالضم جمع قلب بفتح دل و بار صنوبری اشعرا و اول بسته اند و
بابله و عقده تشبیه داده بیدل مصرعه بعد دل چون صنوبر بیدلی چند * **قمار** بکسر بر وگردن با هم بگرو باختن بگرو و
بالفتح موضعیکه عود قماری بدان منسوب ست **قماش** بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و
ناکس و چیز زبون **قوا** بالضم جمع قوت فارسیان بهجو دیگر الفاظ جمع بجای مفرد آورده اند بجو قوای نامیه و ذائقه و امثال اجله و تیسیر کرده

ظهوری شعر خود خوش چون شوم از شیب یا میکشند. انها که لب بند زمیح اجابة التکلّم ولیکن که تو اجمع با عتبار افراد بود
چنانچه عالمین جمع عالم بالعرض ما فطه انواع قوال بسیار گو دفرقه از مغنیان که قول سرایند و قال الشان صداقت
قول و ترانه و هوری تلانه و بپاکه بفارسی نقش گویند از مخترعات طبع والای امیر خسرو دهلویست و در زمان سابق گیت
و سنکیت بود و در زبان سنسکرت که پیشتر نایکان دکن از راجهای فراگرفته بودند و آن در ثنای مهادیو وغیره بود
از مرور دهور راجها ایان فرمان قربانی و چنین و هر پنج ایجاد کرده که چار فقره داشت سلطان حسین تخت نشین جونپور
اقتصار کرده خیال و چنگله از ان برآورد که دو فقره دارد و فقره دیگر دست بدست زدن چنانچه فقره در شعر بود
مصرعه و نظم و نقره در موسیقی ست ف قول آنکه مشتمل باشد بر آیات و احادیث و مواعظ و اقوال مشائخ
حضرت امیر علیه الرحمه بحضور سلطان محمد تغلق بمقابله گوپال نایک بطریق گیت و سنکیت به آورد چنانچه
قوالان در اعراس بزرگان سرایند فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ و بتتبع آن مولانا و مرشدنا شاه
نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس سره هم چنین فرموده از جمله آن الله الله یا الله کل شی محیط ہی الله
جت دکھاوت تو ہی تو ہی جل ربی سبحان الله ف سرود فارسی را شش آواز دوازده مقام بیست
و چار شعبه هشت و چهل گوشه هفتده بحریست که آنرا اصول و دائره نیز خوانند و ضرب بفتح دست بر تو زدن و ناتق
بمعنی سرود آهنگ آلاپ و کوک بالضم موافق نمودن ساز باکه در هندی تالانا گویند و پرده گرام و مرغوله و غلطک
بفتح آواز پیچیده یعنی گنکری و هنجاره بفتح راه که در هندی و فارسی مشترک است و در هندی بفتح لام و نیز راگ دوتی
و تفصیل هر یک در مقام خود ثبت است درینجا بنا بر بصیرت شائقان برین قدر اکتفا رفت قوت بالضم و او
مشدد زور و نیرو و در اصطلاح حکما باطن و استعداد فعل آنچه بظهور رسد قورچی نوعی از صلاحدار قوس قزح
معروف که بهندی دهنک گویند و بفارسی کمان رستم و کمان سام و کمان بهمن و کمان شیطان و غیر آن
خاقانی خطاب بآفتاب گوید مصرعه رنگین تو کنی کمان شیطان ؛ قهرمان قائم بکار ها و خزانه دار و وکیل
و نگاهدارنده آنچه در تحت تصرف اوست معرب کهرمان حرکت كاف قانری کار از حد گذرانیدن

متجاوز کردن کار از مرتبه و طاقت **کاغذ هدف** از عالم گلبرگ نشان که بر نشانه چسپانند و بران تیر زنند خاقانی شعر حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من ؛ تیر شحنه از پی امن شبان آورده ام ؛ **گریاس** بکسر و تحتانی بالاخانه دور و دریا **کف** اندرون پنجه که بعربی راحت و بهندی تهیلی گویند و نیز کف دریا که عرب زبد البحر و بهندی سمندر پهین نامند **کف الخضیب** یعنی دست رنگین و نام ستاره روشن تر از ستارها ذات الکرسی و عرب آنرا بکف مبسوط تشبیه دهند و گویند دو ستاره که کف الجذما نیز گویند و گفته اند صورتیکه مرکب از چند ستاره ثابته به شکل کف دست سرخ بحنا کنند **و حدت** چنبر یکه درویشان در کمر و زانو انداخته نشینند مثل شیر قلاب و نیز تسمیه که آنرا در کمر بندند و کمر و حدت نیز بدین معنی آمده شعر زمن تلاطم این بحر بی کناره مپرس ؛ که خوشتر از کمر و حدتست گرد ابم ؛ **کیانی** منسوب بکیان که جمع کی بفتح یعنی پادشاه بزرگ و بلند قدر و شهنشاه ماخوذ از کیوان و لقب چهار پادشاه سلسله لهراسپ کیکاؤس کیقباد و کیخسرو و بهمن کیانی کنایه از تاج عمده و عظیم الشان و در شبنم شاداب برعایت لفظ خسروی آورده **کیسه بری** بیای مصدری و کیسه بر فرقه از عیاران که بد و انگشت جیب و گره مردم که در آن نقد باشد ببرند حرف کاف فارسی **گاؤ زمین** گاو یکه زمین بر پشت اوست و نزد بعضی بر شاخها گویند گاو بر پشت ماهی استاده و آن بالا ماهی و بالایش کرهٔ ارض و از ماه تا بماهی همین معنی دارد و جامی مصرعه شد گاو زمین و آسمان جفت ؛ و نظامی شعر زند چون بر زمین تیغ بلالک ؛ بماهی گاو گوید کیف حالک ؛ **گاو گردون** برج ثور **گران خواب** ترکیب قلب ای خواب گران عبارت از خواب بغفلت تمام و کذا خواب سنگین نعمتخان فقره خواب شان چندان سنگین شد که خدا بردار و **گردباد** بکسر باد تند که خس و خاشاک را بهم بشکل منار برداشته برود و آنرا دیو باد هم گویند از ین رو که در اعتقاد عوام جهال دیویست بشکل باد منتقل و در رشیدی گفته دیوان بهم جنگ کنند و این باد نشان آن حربست **گریه در گلو گره گردیدن** حالتیست که در شدت گریه بهم رسد که نفس بند شود **گزار و گزارد** بالضم معروف یعنی ادای چیزی و نیز عمل کردن نشا و شراب فقره نعمتخان کیفها همه گزار شده اکثر صفت مستی آید صائب شعر من آن لطیف مزاجم که گربسایهٔ تاک ؛ فتد گذار مرا

مستی گزاره کنم گزاف بکسر سخن بیهوده و بسیار و بحساب بضم هم آمده گلبانگ و گلبام آواز بلند که
شاطران و قلندران هنگام کوس زدن و شتلنگ و جز آن برکشند و بمعنی مطلق آواز استعمال یافته و بمعنی آواز
بلبل هم گفته اند گل خودرو گلی که از خود روید بی مشقت کشتکار گل زمین باضافت بمعنی قطعهٔ ارض و
بفک اضافت هم صائب شعر یکدل هزار زخم نمایان نداشته است ٭ یک گل زمین هزار خیابان نداشته است ٭
و گل گیتی نیز آمده انوری شعر خسرو املاک از تو خرم باد ٭ گل گیتی ترا مسلم باد ٭ و طالب کلیم گل خاک هم بسته و
گل زرد فلک ٭ گل صد برگ فلک آفتاب ٭ و گل نشاط شراب ٭ و گل خنجر آتش ٭ و گل کردن و شدن ظاهر شدن متعدی
هم آمده مگر شاذ و با لفظ شمع و چراغ بمعنی خاموش کردن و شدن گلشکری ساختن باغ و بوستان این لفظ
مرکب ست از گل و شکر که در نسبت چنانچه روشن بالضم منسوب برو که اظهر الاشیا است گلگونه و گلغونه
بالضم رنگی سرخ که زنان بر رو مالند و معنی آن گل رنگ گوهرکش بگوهر کشیده امر بمعنی مفعول و نوعی از زیاده کمال
بجواهر حرف لام لآلی بر وزن جلالی جمع لولو بضم هر دو لام و دو همزه مروارید بزرگ لب گردان ای
گویند لب که عبارت از کرانه بود مراد از نهرهای مملو که آب از لب آنها بسبب طغیان بیرون شود و لب گردان کردن
حوض پر کردن آن چنانکه آب از سرش بدر رود اشرف مصرعه حوض کوثر را لبالب بلکه لب گردان کنند ٭ لنگر
معروف و دو نوع بود لنگر طعام که بعربی رباط بکسر را مهمله و موحده و آخر طای مهمله گویند و لنگر جهاز که در عربی
مرسات بکسر میم و سین مهمله نامند لولی بالضم و واو مجهول سرود گوی کوچه و گدای در خانها و لطیف
و نازک اندام و ظریف و زن فاحشه بیحیا منسوب بلول که بمعنی بیشرم آمده مولوی معنوی مصرعه گرچه
گویم لول و رنگو نیم گول ٭ لینت بکسر نرمی و نرم کردن حرف میم مآثر بالمد جمع ماثره بر وزن مصدر
نشان و نکوئی و کار پسندیده ماده بتشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادت متصله بچیزی مهتابی چبوتره که
برای سیر مهتاب سازند محاورهٔ حال تاثیر شعر سنگی بمثال مهتابی ٭ او رنگ فلک بکامیابی ٭ و نیز مهتابی سقف
باران گیر و نوعی از آتشبازی متعارف هند و رنگی سفید مائل بزردی و در مصطلحات الشعرا گفته رنگ شکسته

مائده بکسر سوم خوان پر طعام قوله تعالی ربنا انزل علینا مائدة من السماء متخیله بضم میم و فتح خا و تحتانی مشدد و قوتی از قوای باطنه قوت مدرکه که جزئی دریابنده است و پنج قسم بود و آنرا حاسه هم گویند و مجموع آن حواس عشره نامند سبعه و در حقیقت مدرک نفس ست و اینها خوادم او و آلات ادراک پس تسمیه مجازی باشد پنج ظاهر باصره و سامعه و ذائقه شامه لامسه و پنج در باطن حس مشترک که بیونانی بنطاسیا نامند و مخزن آن خیال و دوم وهم و حافظه و متصرفه و این جمله که در دماغ اند و دماغ را سه جوف و بر جوف را مقدم و موخر است حس مشترک در مقدم آن و وهم در مقدم دماغ و خیال در مقدم جوف ثالث و متصرفه در جوف ثانی و جمیع صور محسوسه حواس ظاهره در حس مشترک جمع شود و خیال خزانه اوست که حافظ بود تمامه صور محسوسات را زیرا که انچه غائب گردد از حس مشترک و بعده رو نماید و نشان دهد که این همانست و انچه هیچ یکی از حواس ظاهر نتوان دریافت از معانی جزئیه بوهم مدرک شود حتی که چیزهای بی اصل را هم تصور کند و دریابد آنرا خلاق الاشیا گفته اند و حافظه نگهبان مدرکات وهم ست و خزانه آن و متصرفه ترکیب میدهد بعض معلومات خیال و حافظه را با بعض و جدا میکند یکی را از دیگری چنانچه حکم میکند بانیکه فلان چنین است قسم مرده وار دو دیگری چنین بود و شجاعت زید را مثلا با سخاوت او تصور کند و مثل تفصیل تصور میکند آدمی را بی سر و سر را بی تن و شجاعت را جدا از سخاوت و این قوت هرگاه عقل او را در مدرکات خود بکار در آرد نامش متفکره باشد و چون وهم او را در محسوسات ظاهره یا باطنه صور باشند یا معانی خواه ذهول باشد یا در غیر آن استعمال کند متخیله خوانند مثل انچه گذشت متخیل ضروری البیان بود فافهم مشوش بضم شین مثلثه اولی پراگنده شده مجمر بکسر و ضم میم اول و فتح دوم انچه در آن آتش دان کنند و انچه بوی خوش در آن سوزند مجوسی بیای نسبت واحد مجوس که قومیست آتش پرست و ماه و آفتاب پرست چنانچه رومی و روم مرکب که نام مرد خرد گوش ... این دین مجوس پیر و زن مخیر حیران کرده شده و نام پرده از موسیقی و نزد بعضی شعبه ثانی مقام ... هشت نغمه و قیل از نه محیط بضم احاطه کننده و نام دریاییکه گرداگرد روی زمین ست مانند کره قاف بمعنی مطلق دریا مستعمل مخارج جمع مخرج بمعنی بیرون رفتن و جای آن مداخل جمع مدخل ... بمعنی جا و در آمدن ... کهر ... و پای مردم ... و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ... نیز ... را گویند ... بر کرش ... و من

واشال آن دوزند بمعنی اماکن دایوانها و خانها نیز شنیده شد و بمعنی جوهر لفظ هم دلالت دارد و ما به الانتفاع نیز ازان مراد باشد
که آنرا آمد مقابل خرج گویند و فارسیان با وصف جمع بودن باز جمع کرده اند سعید شعر طلائی برنگ یاقوت سرشک آمد همکیان
دل آشفتگان داد زکوه غم مداخلها؛ مدار بفتح جای گردیدن **مراحل** جمع مرحله بمعنی منزل **مرزبوم** مرز بفتح میم زمین خیابان
و سرحد و آبادان و بوم بالضم زمین شیار نکرده وجا و مقام و منزل و ماوا پس هر دو مرادف بود و مگر و بنا اول بمعنی زمین شیار
نکرده است چنانچه در رشیدیست مرز و بوم پس مراد همه روی زمین بود و قاعده که جمع متقابلین باشند گرم و سرد و تر و خشک **مرضعه**
بضم میم و کسر ضاد معجمه زن شیر دهنده **مرغوله** موی پیچیده و بمعنی آواز مرغان و نغمه پیچیده مطربان که بهندی گتکری نامند مجازا **مرقع**
بضم میم و قاف مشدد مفتوح جامه بسیار پیوند کرده شده از ترقیع و جای نگهداشت پاره کاغذ نوشته پس کتاب تصاویر را باعتبار
معنی ثانی مرقع گویند چه رقعه بمعنی پیوند و نوشته موجز هر دو آمده **مرکز** میان چیزی و محل استاده کردن چیزی و وسط دائره که بران پرگار
گردد **مزعفر** بر وزن معطر نوعی از طعام که دران زعفران اندازند و هر چیز زرد برنگ زعفران **مزید** مصدر میمی بمعنی افزودن شده مستعمل و بمعنی
فاعل مجازا از اطلاق مصدر بر فاعل مبالغة در عربی و فارسی بسیار آمده چنانچه زید عدل بجای عادل غنیمت ع غزال حشم تکلیف مزید
و مزید بمعنی مصدر سعدی فرماید شکر اندرش مزید نعمت و فاعل در فقره ظهیر افزایش **مشاطه** بفتح و شین مشدد زنیکه شانه کشد گیسوی کسی را و در عرف
کسیکه عروس را آرایه و کذا ماشطه مصرع قلمش ماشطه صفحه دهر و فارسیان بتخفیف هم آورده اند مصرع زمین مشاطه بستان صداق
نیطلبد + هند و لاله نگار رخ را گویند و بالضم مویکه از شانه کردن افتاده باشد و بکسر و تخفیف حرفه شانه کردن **مشرب** آشامیدن
و جای آشامیدن مصدر میمی و ظرف و کنایه از طریقه و کذا مذهب اصل بمعنی رفتن و جای رفتن و بمعنی راه و دین و ملت مستعمل بطریق مجاز
و محاوره شعرا فرق در هر دو آنکه اول بمعنی راه زندان دوم بنابر عقاید دونها ناصر علی شعر زهی تعزیه جانسوز برق مذهبها بخنده انگکین نوبهار
مشربها **مشکین** منسوب بمشک که معرب آن مسک بکسرست و در برهان بکاف فارسی نوشته و بمعنی مطلق خوشبو هم مصرع گرد راهش مشک شده
از نکهت گل مشکین تر شد و نام گلی **مطرا** بالضم سیراب و تر و تازه مشتق از طراوت **مطرز** بضم میم و رای مهمله مشدد مفتوح زینت داده شده و
طراز کرده شده و طراز بکسر علم جامه معرب تراز و بمعنی جامه مطلق آرایش مجاز است و نام شهری از ترکستان **معلق** بالضم آویخته جای مصرع
نسیب آب و بخته آبی معلق معلق زدن بازی که بهندی آنرا کلابازی گویند و کبوتر معلق زن را کبوتر معلقی نیز گویند و بمعنی معلق آویخته